

رساله «تقلید از میت»

رساله شهید، کهن‌ترین رساله موجود است که در آن به طور مفصل بحث تقلید از میت آمده است.



رساله شهید، کهن‌ترین رساله موجود است که در آن به طور مفصل بحث تقلید از میت آمده است. شهید در این رساله، هم به دلیل مسائل جاری در جبل عامل، انگیزه لازم را برای چنین تألیفی داشته، هم تمام مباحثی که تا آن زمان مطرح بوده، در رساله مستقل خود آورده، هم روش و انصاف علمی را کاملاً مراعات کرده و هم در این زمینه نکات تازه‌ای طرح کرده است. بعد از وی، همین استدلال‌ها و نظائر آنها، در مباحث مستقل و مشتمل آمده است. بنا به آنچه در خاتمه این رساله آمده، تاریخ تألیف آن پانزدهم شوال سال 949 ق. بوده است.

اما این که انگیزه شهید در تألیف این رساله چه بوده، از محتوای این رساله چنین بر می‌آید که وی در منطقه خود، تجربه ناهنجاری را در انتقال شرعیات به مردم مشاهده کرده است. بسیاری از افرادی که در کسوت عالم بوده‌اند، افراد مسأله‌گویی بیش نبوده و به جای آن که عمر خویش را در کسب ملکه اجتهاد صرف کنند، تنها به خواندن متون فقهی گذشته بسنده کرده و یا آن که آرای فقهی را که خود در مکتب‌ها تعلم کرده و از مشایخ شنیده بودند، به نسل بعد منتقل می‌کردند. لازمه این امر آن بود که بیشتر، فتاوی‌ای مجتهدان میت، آن هم از راه‌های غیر مطمئن، ترویج می‌شد و این چیزی است که شهید از بابت آن سخت نگران است و می‌کوشد تا با نفی مطلق تقلید از میت، راه را برای ترغیب طلاب برای کسب ملکه اجتهاد هموار سازد. نگرانی وی همچنین از این بابت است که این وضع سبب شده تا بسیاری از احکام به اشتباه به مردم گفته شود، احکامی که حتی يك مجتهد هم به آن رأی نداده است. کم شدن شمار فقیهان و مجتهدان در آن عصر، از نگرانی‌های عمده شهید ثانی است. فقه که برترین، بالاترین و شریف‌ترین علوم دینی است، نیاز به آن دارد تا با دقت و موشکافی بیشتری مورد توجه قرار گیرد و این به دست نمی‌آید مگر آن که تعداد فراوانی فقیه مشغول به آن باشند، این چیزی است که در زمان وی وجود نداشته است: «و متی اتفق ذلك فی هذه الازمنة»². شهید ثانی ریشه تمامی این مشکلات را بی‌همتای طلاب در رسیدن به رتبه اجتهاد می‌داند و عامل آن را هم دشوار دانستن شرایط اجتهاد از دید آنان یاد می‌کند. به نظر وی، اجتهاد مراتب متعددی دارد، بلندمرتبه‌ترین آنها همان است که علامه حلی و محقق و شهید اول به آن رسیده‌اند، اما حتی کسی که نوشتن نمی‌داند یا حتی نایبناست، می‌تواند به مراتب پایین اجتهاد دست یابد. شهید به مقدار يك صفحه، خطاب به عالمی که این رساله را برای او نوشته، یعنی سید حسین بن ابی‌الحسن عاملی³ در صورت نصیحت برادرانه دینی سخن گفته و آرام آرام بدین ترتیب وارد بحث می‌شود:

نویسنده: زین الدین نورالدین علی - ابن احمد عاملی

مترجم: رسول - جعفریان

منبع: فصلنامه - علوم سیاسی - 1383 - شماره 27، پاییز - تاریخ شمسی نشر 1383/8/00

گویم: بر انسان واجب است تا در شنیدن نصیحت دوستان و یاران و حتی آنچه که دشمنان و حسودان مطرح می‌کنند، کوتاهی نکند و آن را بپذیرد؛ همچنان که می‌بایست با خوشرویی با نصایح برخورد کند، حتی اگر از سوی افراد غریب و دور مطرح گردد. و اکنون می‌گویم: خداوند سبحان در قرآن مجید، کسانی را که استدلال بر درستی معتقدات و باورهایشان را رها کرده و در این باره، به آرای گذشتگان و آباءشان تمسک می‌کنند، در آیات فراوانی ملامت و مذمت کرده است: «وَإِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» [زخرف، آیه 23]؛ همچنان که به صورت استفهام توبیخی، خطاب به آنان می‌گوید: «وَإِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ» [هود، آیه 87]؛ «وَإِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا» [احزاب، آیه 67]؛ و آن چنان که در باره لزوم پذیرش دین با استدلال متین می‌فرماید، آیه «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ» [بقره، آیه 111]؛ و آیات مشابه دیگر. پس آنچنان که بر ما و شما واجب است تا برای تمییز از سایر ملل و نحل و آرای فاسده، با تمسک به برهان، اصل دین را بپذیریم، همچنان لازم است برای شناخت وجوب و استحباب و حرمت و کراهت و درستی و نادرستی احکام خداوند هم، راهی را که قابل اعتماد باشد، طی کنیم، احکامی که برای فردی مانند ما، اخذ و عمل به آنها روا باشد و در مقابل خداوند، آن هم در روزی که در برابرش قرار خواهیم گرفت، حجت باشد، تا از وعیدش در امان باشیم، آیه «وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» [مائده، آیه 44]؛ «... هُمُ الظَّالِمُونَ» [مائده، آیه 47]؛ «... هُمُ الْفَاسِقُونَ» [مائده، آیه 45]؛ و نیز از تهدیداتش آنچنان که می‌فرماید:

#171&؛ قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْنَاهُ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ أَلَلَّهُ أَدْنَىٰ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ» [یونس، آیه 59]؛ مقتضای این تقسیم چنان است که اگر کسی که از اذن الهی در باره احکام بی‌خبر باشد، یک دروغگوست. 4 بنا براین، بر شماست تا نزد خداوند، اقامه حجت کرده و عذر خویش در میان نهدید و در باره این #171&؛ اذن» یا مجوز شرح و توضیح دهید که به شما اجازه عمل به آنچه در اختیار دارید می‌دهد و شما را به سوی منقولات از اموات و مقلده می‌کشاند، آن‌گونه که آن مطالب را دین قرار داده و برای مردم، به طور خاص و عام نقل می‌کنید؛ آری، در این باره توضیح دهید تا از آن تهدیدها و وعیدهای خداوند سالم و در امان بمانید.

اکنون من ضعیفِ قاصر، آنچه را که می‌اندیشم و می‌فهمم این است:

بسیاری از آنچه شما بر آن اعتماد کرده، بدان تعبد می‌ورزید، هم در نقل احکام شرعی و هم عمل به آنها، آن‌چنان که معمول است و به درستی آن باور دارید و فتاوا و احکام را در اموال و فروج بر آن مترتب می‌کنید و در باره آنها سخن می‌گویید و با مشغول شدن به آنها از تحصیل درست فقه باز می‌مانید. اینها، در مذهب امامیه شناخته شده نیست و احدی از علمای امامیه به آنها باور ندارد، بلکه بسیاری از آنها را حتی غیر امامیه هم عقیده ندارند. در این موارد، حتی اگر در واقع فتوای نقل شده، مطابق حکم الهی باشد، چون راه رسیدن به آنها درست نیست، رافع مسؤولیت و ایمن از گناه نخواهد بود. بعلاوه ظاهراً این طریق و روش درست نیست.

اما شرح و توضیح این مدعی ضمن چندین نکته:

نکته اول: آن که بسیاری از این فروع و احکام منقول، مستند به هیچ یک از مجتهدانی که می‌توان به سخن آنان تمسک کرد و به فتوایشان عمل نمود، نیست. طبعاً صدور فتوا از ناحیه غیر مجتهد هم قابل قبول نیست و عمل بر اساس آن روا نمی‌باشد؛ مگر آن که به مجتهد معینی مستند شود که عدالتش معلوم و عدالت فرد یا افراد واسطه در نقل هم معلوم باشد. این نکته مورد اتفاق علماست و احدی با آن مخالف نیست. اگر کسی آن گونه نقل را روا می‌داند، باید دلیلش را بیان کند.

نکته دوم: آن که این نقلها، گرچه برخی موافق با آرای مجتهدان است، اما غالب آنها را حتی یک عالم هم بیان نکرده است و تا آنجا که من می‌دانم، برخی از آنها، حتی از غیر امامیه هم، یک قائل از جمع علمای اسلام ندارد. بنابر این، اعتقاد به روا بودن چنین امری و جایز دانستن آن در امر دین، آن هم با این وصف، روشن است که پیامدهای زیادی دارد. این اشکال بر روشی که اهل بلاد ما دارند یا کسانی که مانند آنان عمل می‌کنند وارد است، نه بر همه طلاب و دانشجویان فقه که البته این نکته بر آگاهان پوشیده نیست.

نکته سوم: آن که حتی همین مواردی هم که موافق اقوال مجتهدان است، در صورتی می‌توان بر آنها اعتماد کرد و به مضمون آنها عمل نمود که مجتهدی گواهی به درستی آنها داده یا با واسطه از مجتهد نقل شده باشد، مشروط به این که همه وسایط عادل باشند. در حالی که روشن است که در این موارد چنین نیست، بلکه این احکام را از مشایختان می‌گیرید و به گفته همانان اکتفا می‌کنید بدون آن که در وسایط بنگرید، پرسشی از آنها بکنید، احوال آنان و تعددشان را بشناسید. مشایخ شما هم، همین طور از دیگران گرفته‌اند تا به جایی می‌رسد که منبع روشن نیست و به کجا می‌رود معلوم نیست. ما این مطلب را شرح خواهیم داد.

این روش نقل و انتقال فتاوا، برای اثبات خود نیاز به دلیلی دارد که بتوان بر آن اعتماد کرد و تو هم [به عنوان بیان کننده آن برای مردم] پاسخگوی درستی آن باشی در جایی که مورد بازخواست قرار می‌گیری. کسی تصور نکند که اجازه مشایخ و طرق مربوطه تا برسد به فقیه، طریق رسیدن به فتاوا است، برای این که این طرق، طرق روایت است نه طرق عمل. برای اهل فن روشن است که نقل فتاوا [اول] برای نمونه، همیشه از طریق مخبری که به طور دایم از طریقش به شهید یاد می‌کند نیست. همچنین آنچه را که علامه و محقق فتوا داده‌اند، بلکه فقیه، نقل‌هایی از گروهی از مشایخ دارد، نقل‌هایی که در هم آمیخته شده، سپس طریقی برای روایت این کتب تا جماعتی از فقها نقل می‌کند که البته این طریق مربوط به همه نقل‌های صورت گرفته نیست، بلکه بسیاری از آن طرق مربوط به مواردی است که حتی یک فتوا از آن طرق نقل نشده است.

نکته چهارم: آن که حتی اگر فرض کنیم همه این نقلها از فقهاست، باز یاد کردن از طریق رسیدن به آن فتاوا، در روا بودن اعتماد بر آنها کفایت نمی‌کند، مگر آن که وسایط، عدالتشان با راه‌هایی که معمول است، ثابت شود؛ چیزی که در حال حاضر برای ما ممکن نیست و حتی اگر کسی بخواهد، نمی‌تواند ثابت کند و حتی در باره آن تحقیق کند. اگر در آنچه من در این رساله خواهم گفت بیندیشی، خواهی دید که اصلاً اثبات چنان نکته‌ای در زمره محالات است. نهایت آن که، شیخی که احکام و نقلها را از او گرفته‌ای، می‌توانی عدالتش را ثابت کنی، و در اثبات عدالت شیخ او، نیاز به دو شاهد عدل داری، و حتی اگر شیخ تو یکی از آنها باشد، ادامه آن تا برسد به مجتهد، چگونه ممکن خواهد بود؟ البته در طرق روایی و حدیثی از مجتهدان و راویان گذشته، وضع متفاوت است. در آنجا اصحاب ما با جرح و تعدیلها به تحقیق در باره راویان پرداخته آنها را در کتب رجال تدوین کرده و متأخران می‌توانند بر اقوال متقدمین اعتماد کنند، حتی اگر خود مجتهد باشند، همچنان که در مباحث مربوطه در اصول فقه و درایه در این باره صحبت شده است.

از جمله توجیهاتی که برای این اشکال گفته شده آن است که وقتی ما عدالت شیخ خود را شناختیم، از حال و ورع او در می‌یابیم که جز از عادل نقل نمی‌کند. همین طور او در مورد شیخ خود و به این ترتیب [تا برسد به مجتهد] ما بر منقولات آنان تکیه می‌کنیم. این توجیه، هذیانی است که ارزش جواب دادن ندارد. اگر چنین باب فاسدی باز شود، مردم از کتاب‌های رجالی و مسائل جرح و تعدیل و بررسی سند احادیث و شناخت صحیح و حسن و موثق و ضعیف و دیگر مسائل آن بی‌نیاز خواهند بود؛ برای نمونه خواهیم گفت: شیخ طوسی مردی عادل و متقی و ضابط بوده و جز از عدل و ثقه نقل نمی‌کرده، زیرا او برتر از شیخ ماست که به او حسن ظن داریم و او را اضط و اعدل می‌دانیم، پس نقل حدیث توسط او، دلالت بر عدالت شیخ او هم دارد. همین طور به سراغ شیخ او می‌رویم تا به آخر، به امام معصوم برسد. بدین ترتیب به همه آنچه شیخ در کتاب‌های خود آورده، به رغم آن که روایات مختلف، و مشتمل بر صحیح و غریب و ضعیف و مضطرب و غیر آنهاست، عمل می‌کنیم.

کسی تصور نکند این مشکل در حدیث هست، اما در فتوا نه، برای آن که کار فتوا آسان‌تر است؛ زیرا مطلب به عکس و دشواری فتوا

بیشتر است. شاهدش آن که «171#&روایت» را می‌توان از زن و آزاد و بنده و فقیه و عامی گرفت، در حالی که فتوا را جز از فقیه جامع شرایط نمی‌توان گرفت. دیگر آن که با مرگ راوی، روایت او باطل نمی‌شود، ولی - همان طور که خواهد آمد - در فتوا به عکس است. فرض کنیم فتوا در این باره کارش دشوارتر از حدیث نباشد، اما چرا کمتر از آن باشد تا این چنین در باره آن توجیه شود و بدون استدلال شما را به آنچه می‌خواهید برساند، در حالی که اجماع اصحاب با موافقت بیشتر مذاهب دیگر بر این مطلب است که به حدیث مرسل و مجهول الراوی و راوی متروک، حتی اگر یک نفر [در یک سند] باشد - به جز مراسیل ابن ابی‌عمیر5 و مانند او 6 - نمی‌توان عمل کرد؛ چون محتمل است روایت از همان راوی باشد که روایتش مقبول نیست، با این که ممکن است آن راوی که نامش نیامده و مسکوت مانده، از بزرگان شیعه و امنای آن، کسانی مانند شیخ طوسی و صدوق و کلینی و یونس بن عبدالرحمن و دیگر بزرگان باشد؛ اما علما، دین خود را بر این پایه بنا نمی‌کنند، بلکه تلاش می‌کنند تا روایت را از اهلش، آن هم با دقت اخذ کنند، حتی به مراسیل ابن ابی‌عمیر هم با تکیه بر این که متدین است، اعتماد نمی‌کنند، بلکه تصورشان بر آن است که آنها را بررسی کرده، به این نتیجه رسیده‌اند که همه آنها مُسند است.

امروز، اگر تصور شما بر این است که مشایخ شما، از آنان دقیق‌تر و دیندارتر هستند، اینها که گفته شد، برای جواب کفایت می‌کند؛ در غیر این صورت باید فرقی در این میان باشد که برای ما شرح داده شود.

نکته پنجم: برهان استوارتر و روشن‌تر آن که فرضاً پذیرفتیم شما با طریق درستی به فتاوی‌های شهید و عالمان پس از وی مانند فاضل مقداد و ابن فهد و محقق کرکی [م 940] رسیدید، آن هم توسط مردان موثق مقلد، اما شما چه راهی برای رسیدن به فتاوی‌های علامه حلی [م 726] و محقق حلی [م 676] و افراد پیشتر دارید؟ طرُقی که در دسترس مردم است، و بر حسب استقصای ما در اجازات و کتب آمده، منحصرًا تا شهید می‌رسد و به ندرت از آنها عبور می‌کند. این مسیر نادر با طریق شهید در علامه حلی آن هم از طریق فرزند علامه، یعنی فخرالمحققین به ما می‌رسد. سپس از آن جا به طور متفرق و متشعب به مجتهدان و مصتفان سلف دیگر می‌رسد.

بدین ترتیب، وقتی شما فتاوی‌های شهید را از مشایخ مشهورتان که عادل و موثق و مطمئن هستند روایت و نقل می‌کنید، برای مثال، فتاوی‌های فخرالدین را از چه کسی روایت می‌کنید؟ اگر بگویید از طریق شهید [اول] که به فخرالدین می‌رسد، چون فخرالدین شیخ اوست، خواهیم گفت: چگونه قابل تصور است که مجتهدی فتاوی‌های مجتهد دیگر را نقل و به آن فتوا عمل کند؟ این نکته اجماعی مسلمانان است که جایز نیست مجتهد به رأی مجتهد دیگر عمل کند یا دیگری برای او فتوا دهد. پس از درگذشت فخرالدین، فتاوی‌های او تمام شد و رجوع به شهید متعین گشت و اخذ به قول او لازم آمد، زیرا سخنی در این نیست که با وجود مجتهد زنده، به طور متعین باید به او رجوع کرد و عمل به قول مجتهد قبلی باطل است. همین مطلب در باره فتاوی‌های علامه حلی هم رواست.

درباره همین طریق نادر هم که از غیر طریق شهید به فخرالدین می‌رسد، باید بگوییم: اولاً، این واسطه چگونه بدون وساطت شهید اول، فتاوی‌های فخرالدین و عمیدالدین و جز آنان را نقل کرده است. اخذ از طریق وی متعین است و نقل دیگران با حیات او و درگذشت آنان، باطل است. بر فرض کوتاه آمدیم و فتاوی‌های آنان را با این واسطه پذیرفتیم، فتاوی‌های علامه حلی را از چه کسی نقل می‌کنیم؟ از فرزندش که عزیزترین مردم و بزرگوارترین نزد اوست؟ در حالی که او ممکن نیست پس از آن که در حیات پدرش به اجتهاد رسیده، به کلمه‌ای از کلمات پدرش عمل کند، و بدین ترتیب پس از رحلت پدر، چطور آنها را به دیگری منتقل می‌کند؟ اکنون به سراغ شیخ کل و فقیه و قده اصلی می‌رویم (یعنی علامه حلی) که در کتاب‌های فقهی و اصولی خود فراوان گفته است که: قول میت اعتباری ندارد و نمی‌توان از او تقلید کرد، حتی اگر مجتهد باشد. 7 در این صورت، چطور بعد از مرگ او به فتوایش عمل می‌شود، در حالی که خود او حکم به بطلان آن و عدم جواز تقلید از میت کرده است.

حال باید پرسید چه کسی فتاوی‌های محقق حلی را نقل کرده و حال آن که طریق به وی، منحصر به علامه حلی است و او نیز قولش همان است که گذشت. در آن صورت، وی فتاوی‌های میت را برای ما نقل می‌کند؟ هیچ عاقلی این نکته را نمی‌پذیرد، چه رسد به آن که دیندار هم باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که این واسطه‌ها خودشان مجتهدانی هستند که نزد آنان و دیگران روا نیست تا از آن احکامی که خود ترجیح بر دیگر احکام می‌دهند، عدول کنند. این سخن همچنان در باره فقهای پیش از آنان نیز صادق است.

بدین ترتیب ثابت شد، مجتهدان گذشته را نمی‌توان واسطه نقل فتاوی‌های پیشینیان قرار داد و چنین چیزی اصلاً معقول نیست و جدای از آن که معقول نیست، اصلاً تحقق آن در نفس الامر امکان‌ناپذیر است. تازه این طرُقی که مطرح است، مربوط به طرق روایتی است و ربطی به فتاوا ندارد. لازمه این سخن، قول به آن است که تقلید و عمل به قول فقهای قدیمی جایز نیست؛ بدان دلیل که واسطه‌های میان ما و آنان در نقل فتاوا بدین صورت که در طرق روایتی موجود است، وجود ندارد....

البته اگر کسی معتقد شد که می‌توان به فتاوی‌هایی که علم به آنان حاصل شده عمل کرد - حتی اگر از طریق وسایط نباشد و از احدی از افراد موثق نقل نشده باشد - مثل این که در کتاب‌هایشان یافت، از این الزاماتی که گذشت، در امان خواهد بود و باید برای آن اشکال راه حلی پیدا کرد.

نکته ششم: آن که بر فرض وجود وسایط در هر زمان، شرطش آن است که هر فردی از وسایط عدالتش اثبات شود. عدالت چیزی جز انجام واجبات نیست که از جمله آنها تفقه در دین و تلاش برای رسیدن به رتبه فتوا با دلیل تفصیلی - یعنی اجتهاد مصطلح - است؛ در صورتی که در آن زمان، کسی «171#&من به الکفایه» وجود نداشته باشد.

در چنین شرایطی باید بگوییم مسأله دو صورت دارد: در شرایط زمانی که ما بحث از وسایط می‌کنیم، یا مجتهد وجود دارد یا ندارد. اگر باشد که واجب است به او مراجعه شود و به فتاوی‌های او عمل گردد؛ زیرا در وجوب عینی رجوع به مجتهد زنده تردیدی نیست. (اذ لا کلام فی وجوب الرجوع إلی المجتهد الحیّ عیناً). در چنین شرایطی نقل از مجتهد میت، قابل تصور نیست و کسی که چنین کند، از عدالت خارج گردیده، چون عبادتش باطل است؛ اما اگر در آن زمان، مجتهد حیّ نباشد، تفقه بر مردم چنین زمانی، بنا به اجماع، واجب است. بنابر این رها کردن فراگیری مقدمات آن و روی آوردن به تقلید از مجتهد مرده، در واجبات اخلاص ایجاد می‌کند و سبب عدم عدالت

می‌شود که خود سبب عدم امکان تقلید است.

شرح این مطلب آن است که علمای ما بدون اختلاف معتقدند که تفقه در دین واجب است. تنها اختلافشان بر سر این نکته است که وجوب آن عینی است یا کفایی. برخی از علمای قدیم ما و از جمله فقهای حلب مانند ابوالصلاح حلبی و سلار و ابن حمزه به وجوب عینی آن معتقدند و این که تقلید در احکام شرعی برای احدی جایز نیست، 9 دیگر اصحاب، به وجوب کفایی آن معتقدند. روشن است که در وجوب کفایی هم اگر هیچ کس اقدام نکند، بر همه مکلفین اقدام بر آن واجب و اگر اخلاقی در آن پدید آید، همه آنان گنهکار خواهند بود و اگر ساعت به ساعت بر ترک آن اصرار ورزند، حتی اگر یک روز بگذرد، چه رسد به گذشت ایام، گناه کبیره خواهد بود، اگر از همان ابتدا آن را گناه کبیره ندانیم.

اکنون که این مطلب روشن شد، اگر ما به وجوب عینی آن قائل باشیم، هیچ تردیدی نیست که ترک کننده آن گناهکار خواهد بود، اگر به وجوب کفایی آن معتقد شدیم، در صورتی که کسی به آن قیام کند، گناه از دیگر مکلفان ساقط خواهد شد. در خصوص تفقه، چنین امری زمانی محقق خواهد شد که در هر منطقه‌ای از مناطق اسلام، مجتهدی باشد که در زمان نیاز بتوان به او مراجعه کرد. روشن است که در زمان ما چنین نیست، و در گذشته هم برای مدت‌های مدید چنین نبوده است. لازمه چنین امری آن است که همه کسانی که در چنین ادواری که مجتهد نداشته می‌زیسته‌اند، در این گناه شریک بوده و از عدالت ساقطاند، و همین امر - به دلیل نبودن عدالت - حتی بر فرض که تقلید از میت جایز باشد، راه را بر تقلید از او می‌بندد.

گفته نشود، که گناه برای کسانی است که می‌توانسته‌اند در هر عصری، مجتهد باشند، نه تمام مردم آن روزگار؛ چون می‌دانیم که برخی از مردم توانایی دست یافتن به رتبه اجتهاد را ندارند، حتی اگر تمام توان خود را به کار گرفته و عمرشان را در این راه بگذارند. بنابراین می‌توان - فتاوای گذشتگان را - از افرادی گرفت که دارای این عذر بوده‌اند - چون در آن صورت گناه نکرده و عادل هستند - زیرا واجبی که بر عهده‌شان بوده و لازمه امکان عدالت در ایشان بوده، از آنان ساقط شده است؛ پس می‌شود از آن وسایط برای نقل فتاوا بهره برد.

خواهیم گفت: حتی با این فرض، باز هم نظریه جواز [نقل] فتوا و احکام و نقل کلیات مسائل [از قول گذشتگان] تمام نیست، چرا که اساساً این مسأله خودش محل نزاع است. چه دلیلی بر روا بودن آن هست؟ چه کسی قائل به آن است؟ بلکه بسا گفته شود «کسی که شأنش چنین است، بر او واجب است تا حتی الامکان به موارد اجماعی عمل کند بدون آن که فتاوای مجتهد میت را در موارد اختلافی اخذ کند». نادرستی همین مطلب خواهد آمد و مطلب حق با روشنی بیشتری گفته خواهد شد. علاوه بر آن که ما می‌دانیم، بیشتر این وسایط، حتی افراد پایین‌تر از آنان، چنین نیستند که شرحش رفت - یعنی قادر به کسب ملکه اجتهاد نباشند - بلکه اینان بر تفقه در دین قدرت کافی دارند و تنها کمی همت آنهاست که سبب می‌شود به اجتهاد دست نیابند، یا آن که انگیزه لازم و رغبت کافی را در تحصیل علم و اجتهاد ندارند و از حقیقت تفقه در دین آگاه نیستند و تصور می‌کنند که رسیدن به اجتهاد کار محالی است و این که، کسی به آن نقطه می‌رسد که مانند علامه حلی یا شیخ نجم الدین بن سعید یا شهید اول و مشابهان آنان از میان محققان باشد. اما توجه ندارند اجتهاد مراتب زیادی دارد و کمترین مرتبه آن برای بسیاری از مردم، کسانی که قادر نیستند به رتبه علامه حلی برسند، قابل دسترسی است. حتی یک عامی هم که نوشتن نمی‌داند، حتی یک نابینا، می‌تواند به رتبه اجتهاد برسد، چنان که در کتاب قضا شرحش آمده و گفته‌اند اگر کسی خط ندانست یا نابینا بود، در حالی که شرایط قاضی را که از آن جمله اجتهاد است، 10 دارد، آیا می‌تواند قاضی باشد یا خیر. این توهمات سبب شده است تا از رسیدن به آن مرتبه مأیوس شوند و بدین ترتیب اراده‌شان سست و از همتشان کاسته شود.

نکته دیگر که سبب کم شدن شمار مجتهدان در زمان ما و اندکی پیش از عصر ما شده، آن است که مردم فقیهی را که بتوانند بر سخنش اعتماد کنند و به راهنمایی‌اش مطمئن باشند، تا راه اجتهاد را به آنان نشان داده و در دستیابی به آن ترغیبشان کند، ندیده‌اند. مردم غالب کسانی را می‌بینند که تفقه برایشان به معنای خواندن کتاب شرایع و قواعد و نقل فتاوای آنهاست. همین اندازه که شایستگی داشته باشد که بتواند در پاسخ پرسش یک پرسشگر عبارت این کتاب‌ها را برایشان بخواند، کافی است. اینان به این روش عادت کرده و از جز آن، اهمال کرده‌اند و از آن دور افتاده‌اند. ما خود درباره کسانی که آنان را دیدیم، مطمئن هستیم که امکان وصول به مرتبه تفقه برای آنان وجود داشت و آنان می‌توانستند علوم را که در رسیدن به اجتهاد لازم است، در سال‌های اندکی از عمرشان فراگیرند؛ اما به این دلیل یا دلایل دیگر، مشغول نشدند، و به همین دلیل گناهکارند و این در عدالتشان مشکل ایجاد می‌کند. خدای تعالی از ما و آنان با تسامح درگذرد که جواد و کریم است....

نکته هفتم: بر فرض کوتاه آمدیم و گفتیم امکان رسیدن به طریقی که ما را به جماعتی از مجتهدان برساند، وجود دارد؛ اما این درست نیست که همه فتاوای آنان را نقل کنیم، به طوری که هر کس، هر فتوایی را دلش خواست بگیرد، همچنان که در روزگار ما این رسم است؛ «بحلونه عاماً و یحرّمونه عاماً11؛ یک سال حلالش می‌کنند و یک سال حرام»، زیرا در دانش اصول ثابت شده است 12 - چنان که بسیاری از فقها هم در کتاب‌های فقهی خود یادآور شده‌اند - وقتی مفتی متعدد شد، می‌باید رأی داناتر (اعلم) را گرفت. اگر در علم مساوی بودند، رأی متقی‌تر را، اگر در همه مساوی بودند، پرسشگر در استفاده از آنها مخیر است. وقتی رأی یکی از آنان را برگزید، دیگر نمی‌تواند در همان مسأله به دیگری مراجعه کند. در این باره که در مسائلی جز آن مسائل می‌تواند به دیگران رجوع کند یا خیر، اختلاف کرده‌اند. از این نکته، دانسته می‌شود که تدبیر به دین خدا، به تقلید از هر کسی از مجتهدانی که در دانش و غیره با یکدیگر اختلاف دارند - تنها به صرف این که فتوایشان نقل شده - جایز نیست و احدی از آنان که بتوان بر قولش اعتماد کرد به چنین امری قائل نیستند.

اگر گفته شود: این بحث - آن‌چنان که از ظاهر کلام جماعت بر می‌آید - مربوط به مجتهدان زنده است و به دلیل بطلان قیاس، به مجتهدان مرده مربوط نمی‌شود.

خواهیم گفت: این استدلال را باید معکوس کرد و افزود: اگر این حکم در باره زندگان باشد، به طریق اولی، در حق مجتهدان مرده هم باید باشد؛ زیرا وقتی ما جواز تقلید اموات را پذیرفتیم (و از کجا و به چه دلیل؟) نهایت چیزی که هست این که رأی شان مانند مجتهدان زنده است؛ پس اگر تقلید مفضول از میان اموات جایز باشد، در حالتی که اگر زنده بود در مقایسه با فاضل حی تقلیدش جایز نبود، لازم‌اش این است که وضعیت میت بالاتر و قولش بهتر و اعتماد بر او سزاوار است! و این چیزی است که بداهت عقل، به نادرستی‌اش گواهی می‌دهد، چه رسد به آن که نیازی به استدلال علیه آن باشد. بعلاوه محدود کردن لزوم رجوع به اعلم به مجتهدان زنده - برای کسانی که آن را شرط کرده‌اند - برای بستن باب رجوع به میت است نه آن گونه که توهم شده، این مسأله ویژه مجتهدان زنده باشد.

نکته هشتم: یکی از اصول پذیرفته شده و از جمله فتاوی مسلم آن است که وقتی مجتهدی در مسأله‌ای اجتهاد کرد و برای دیگران در آن باره فتوا داد و بر مردم عمل به آن فتوا متعین گردید، آنگاه او از آن فتوا به فتوایی مخالف با آن عدول کرد، طبعاً حکم اول در حق او و دیگران باطل شده و برای کسانی که مقلد او بوده یا نبوده‌اند، رها کردن فتوای اول، و عمل به فتوای دوم واجب است؛ چرا که عمل به فتوای اول، عمل به حکمی است که بدان فتوا داده نشده و تقلید از آن روا شمرده نشده است. به همین ترتیب اگر حکم دوم را رها کرده، فتوای سوم یا چهارمی بدهد، باید به آن عمل کرد. بنابر این اگر، بدون اختلاف میان علما، وضعیت فتوا با حیات مجتهد چنین باشد، چه چیزی عمل به فتوای نخست را برخلاف فتوای اخیر تجویز می‌کند، آن هم بعد از آن که حکم به بطلانش شده، بلکه اجماع بر عدم جواز عمل به آن در حیاتش شده، و نیز اجماع بر وجوب رجوع به فتوای جدید او در حال حیاتش شده است؟ بعد از آن که از دنیا رفت و قولش - بنابر آنچه خواهد آمد - باطل شد، و حتی خودش اعتراف به بطلان رأیش به محض مرگش کرده و این که هیچ کس نمی‌تواند به آن عمل کند، چه افراد قبلی و چه افراد بعدی، با این همه، کسانی که گمان کرده‌اند عمل به هر فتوایی از فتاوی او جایز است، چه قدیم باشد و چه جدید، و آن را دین حساب می‌کنند و احکامی بر آن مترتب می‌سازند، باید بر این روش خود دلیل بیاورند و درستی آنچه را که اجماع بر بطلانش قائم است، ثابت کنند. در غیر این صورت، آنچه را که بر آن اجماع است می‌بایست بپذیرند و از آن عدول نکنند. اگر جواز تقلید از میت ثابت شد، در آن صورت با توجه به مطالبی که گذشت، عمل به آخرین فتوای اعلم از میان علمای سابق، از زمان ائمه علیه السلام تا زمان ما جایز خواهد بود، بلکه از زمان رسول الله (ص). برای این که اجتهاد از زمان معصوم علیه السلام جایز بوده است، بالاتر پیامبر و ائمه، در کارها جز فقیه مجتهد را به کار نمی‌گرفتند کما این که در محل خود ثابت شده است در چنین وضعی، شناخت اعلم از میان آن همه آدم، و آگاهی به جزئیات، کاری است که در روزگار ما از محالات است. 13 اگر چنین چیزی درست شود، در آن صورت باید به آخرین فتوای آن اعلم در هر مسأله، یعنی فتوایی که در آن مرده است، عمل کرد. همه اینها بر ما پوشیده است و آثارش از میان رفته است و همین است که سبب می‌شود بگویم نباید به آن فتاوی عمل کرد. اگر گفته شود: رعایت این شرط زمانی است که امکان شناخت مراتب فقیهان و سطح علمی آنان باشد. اما اگر آگاهی به این امور ناممکن بود، آن شرط، در اثر عسر و حرج، ساقط می‌شود، کما این که حتی اگر تشخیص اعلم میان زندگان هم مشکل باشد، این شرط ساقط می‌شود، مثل آن که در یک زمان، برای مثال، یکصد هزار فقیه باشد.

خواهیم گفت: این احتمال - به رغم آن که در میان اصحاب و جز آنان، کسی به آن قائل نیست - در جایی سبب سقوط این حکم می‌شود که کسی از میان آن مجتهدان را نشناسیم، اما در مورد کسی که وضعیت او معلوم است که اعلم نبوده و از دیگران پایین‌تر، در سقوط قولش تردیدی نیست، همچنان که وضعیت بسیاری از فقهای قدیم و جدید چنین است. بعلاوه، همان گونه که آشکار است، مردم هیچ احتیاطی در عمل به فتاوی آنان ندارند.

نکته نهم: از همه اینها گذشتیم و گفتیم در روا بودن عمل به فتوا، مجتهد زنده و مرده برابرند، در آن صورت یک پیامد بسیار بدی دارد و آن این که باید به اعلم از میان مرده‌ها و زنده‌ها مراجعه کرد، بر اساس آنچه قاعده اقتضا می‌کند، اگر فرض شود که مجتهد زنده، رتبه‌اش از برخی از علمای متوفای گذشته، پایین‌تر است، اما در این دوره، کسی جز او نیست، یا آن که هست اما او اعلم علمای زنده است، بنابر آنچه گذشت، رجوع به او و تقلید از او جایز نیست، برای آن که تقلید از اعلم واجب است، و فرض آن است که برخی از اموات اعلم از او هستند و سخنشان معتبر است، این البته خلاف اجماع است.

اگر گفته شود: این فرض، به دلیل اجماع بر بطلان آن، نفی شده و سخن در جایی می‌ماند که اجماع بر بطلانش نباشد، در چنین موردی، کافی است بتوان عامی را تخصیص زد و به مواردی جز آنچه با دلیل خارج شده، تمسک کرد. خواهیم گفت: این حکم باطل محال، لازمه جواز تقلید از میت است، چه به آن صورت که گذشت و چه به صورت دیگر، و هر حکمی که چنین محالی از او لازم آید، محال خواهد بود و بنابر این، تقلید میت به این صورت محال است و این چنین مطلوب ما ثابت می‌شود.

نکته دهم: تقلید از میت، در صورتی که جایز باشد و راهش امکان‌پذیر، در مسائل جزئی که متعلق به مکلف است، مانند نماز و دیگر عبادات و معاملات و مانند آن، رواست، نه هر آنچه که اهل روزگار ما با آن درگیرند، مانند حکم و قضا و قسم دادن منکر و مانند آن و تقسیم مال غایب و دیگر اموری که از #171 و وظایف مجتهدان» است. در این موارد، تقلید جایز نیست، بلکه حتی محل تردید هم نیست. برای این که فقها در کتاب‌های فقهی خود به این مطلب تصریح کرده‌اند، بلکه در دو جای از کتب فقهی در آن باره بحث می‌شود: یکی در کتاب امر به معروف و نهی از منکر، و دیگری در کتاب القضاء. در این‌جا نیازی به نقل عبارات آنان که به آن تصریح کرده‌اند نیست؛ چرا که موارد و مواضع آنها شناخته شده و دلالتشان صریح است، و همه بدون هیچ اختلافی، قاطع بدان هستند بلکه تصریح به اجماعی بودن آن کرده‌اند.

از جمله کسانی که ادعای اجماع در باره عدم جواز حکم از ناحیه جز مجتهد کرده، علامه در مختلف، کتاب القضاء در مسأله استحباب این امر است که قاضی، کسی از اهل علم را حاضر کند تا او را آگاه و هوشیار سازد. وی در پایان آن عبارت می‌گوید: #171؛ ما اجماع

بر آن داریم که جایز نیست کسی که مقلد است، منصب قضا را برعهده گیرد». 14 بلکه این اجماع تمامی مسلمانان است؛ چنان که سنیان هم اجتهاد را در «171#قاضی» شرط می‌دانند و تنها در مواردی قضاوت جز او را می‌پذیرند که صاحب شوکتی - سلطانی - او را نصب کند و مقصود، سلطان مسلط بر امور است و این مورد را ضرورت می‌دانند. 15 بنابر این جایز دانستن قضا برای کسی که پایین‌تر از رتبه مجتهد است، بدون آن که از سوی سلطان نصب شده باشد، مخالف با اجماع تمام مسلمانان است. در چنین وضعی، اظهار نظر در این مسأله اجماعی، یعنی روا شمردن قضا برای کسی که مقلد است، مورد صریح حکم بغیر ما ائزل الله و تجزی بر خداوند است. بنابر این اینان چگونه گاه به فتاوی آنان عمل می‌کنند و گاه مخالفت با آن می‌کنند، در حالی که همه آن فتاوا در یک کتاب واحد است: «171#أفتؤمئون بیغض الکتاب و تکفرون بیغض». 16

بلکه اصحاب در کتاب‌هایشان، مطالب شگفت‌تری را هم نوشته‌اند و آن این که قاضی شدن مقلد، اساساً قابل تصور نیست، چنان که مجتهد حیّ هم نمی‌تواند او را به عنوان قاضی تعیین کند. در باب وکالت هم نوشته‌اند که «171#قضا» نیابت‌بردار نیست، زیرا نایب اگر در زمان غیبت مجتهد باشد، حکمش متوقف بر نیابت نیست 17 و در غیر این صورت هم نایب گرفتن او جایز نیست. به همین دلیل است که ما به گذشتگانی که جایگاهی میان راوی احکام و مجتهد هستند، ایراد داریم. شما مطمئن هستید که همه آنها یا بیشترشان، یا آنها که ما دیده‌ایم، از صدور احکام، خودداری نکرده و بارها این کار را کرده‌اند. در جرح و نقد آنها همین بس که برخلاف اجماع تصریح شده از ناحیه علامه حلی 18 و دیگران، عمل کرده‌اند، بلکه باید گفت آنان ضامن اموالی هستند که در آن حکم کرده‌اند، همین طور اموال غایب و غیره که آنها را نگه داشته‌اند «171#احتبسوها»؛ این اموال در ذمه آنهاست، کما این که این بحث در جای خود مطرح شده و در فتاوی مربوط هم قطعی است که اگر کسی کمتر از رتبه فتوا باشد، در اموالی که به اشتباه حکم کرده، ضامن است، همین طور ضامن تصرفاتی است که در مال غایب کرده است.

نکته یازدهم: از آنجا که مستندات احکام و دلایل فتاوی فقهی، ظنی است، فی حدّ نفسه راهبر انسان به احکام و عامل و موجب عمل به آنها نیست، بلکه می‌بایست همراه با ظن فقهی باشد که به درجه فتوا رسیده و عمل به آنها نزد او رجحان یافته باشد؛ حتی اگر در حکم اجتهاد فعلی باشد، مثل خواب و بیدار [او که ظن فقیه در هر دو حال آن معتبر است]. به همین دلیل، همین دلایل برای کسی که به حدّ مرتبه فتوا نرسیده، قابل قبول برای عمل به مدلول آن نیست، حتی یک فقیه، اگر ظنّش تغییر کند و به نظر دیگری متمایل بشود، رأیش قابل عمل نیست؛ بنابر این، آنچه که ثابت کننده این احکام است، دلایلی است که همراه با ظنّ فعلی یا بالقوه باشد.

از این‌جا به دست می‌آید که این دلایل، الزاماً نتیجه بخش حکم نیست، بلکه ظنّ به دست آمده به اعتبار آن که معارض آن حکم را نفی می‌کند، چنین الزامی را در پی دارد. چنین ظنی پس از درگذشت مجتهد، نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا از جمله اعراض مشروط به حیات است که با زوال مقتضی، آن عرض هم زایل می‌شود و پس از مرگ وی، حکم، خالی از سند می‌گردد و بدین ترتیب اعتبار شرعی خود را از کف می‌دهد.

بهترین تأییدکننده این مطلب آن است که اگر مجتهد در یک مسأله از حالت ترجیح به توقف رسید، این ترجیح، در حق خود او و مقلدش باطل می‌شود، همچنان که اگر از آن ترجیح، به ترجیح نقیض آن حکم رسید، همین حکم را دارد. در این وضع، چطور آن چیزی که در حیات او باطل شده، بعد از مرگش باقی می‌ماند، در حالی که علت و سبب آن حکم از میان رفته است؟ در باره این نکته، بحث دیگری نیز هست که از موضوع این رساله خارج است.

نکته دوازدهم: ما از تمام آنچه گفتیم گذشتیم، و عمل به رأی فقیه میّت را جایز شمردیم به این صورت که آن را ممکن به امکان خاص قرار دادیم، بلکه فرض کردیم که دلیل بر درست بودن آن هم هست، اما هیچ کدام اینها مجوزی برای عمل به آن نمی‌شود تا وقتی که کسی از فقهای گذشته و علمای صالح ما به آن باور نداشته باشد. این شرط در هر مسأله‌ای است، مگر آن که از امور مستحدثه باشد که ظنّ غالب آن باشد که به ذهن علمای سابق خطور نکرده بوده و آنان از آن مسأله بحث نکرده‌اند. اما مسأله تقلید از میت، از آن دست مسائل نیست، بلکه کاملاً در طرف مقابل است. آنها از این مطلب در کتاب‌های اصولی و فقهی خود بحث کرده و قاطعانه همان را گفته‌اند که گفتیم که نقل از میت جایز نیست و رأی او با مرگش باطل می‌شود، بدون آن که احدی در این باره اختلاف کرده باشد. ما هم بعد از جست و جوی صادقانه در آنچه از کلام آنان به دست ما رسیده هیچ يك از اصحاب - از آنان که رأی و سخنشان معتبر باشد و بتوان بر فتوایشان تکیه کرد - را نیافتیم که در این باره رأی دیگری داده باشند. 19 اگر کسی ادعای جواز می‌کند، باید قائل آن را معرفی کند، آن گونه که لازمه آن خرق اجماع نباشد.

اینجا بخشی از ادله مسأله مورد بحث بود که جزء مطالبی است که اصولی‌های اصحاب و دیگران در کتاب‌های اصول خود آورده‌اند و ما متعرض آنها نشدیم به دلیل آن که آنها بحثش را آورده‌اند.

در زمینه یافتن مواردی مخالف با آنچه گذشت، تنها چیزی که به دست آمد، یک فتوای مدوّن بر حواشی برخی از کتب است که آن را به بعضی از متأخرین نسبت داده‌اند و مقتضی جواز تقلید از میت است. 20 اما از آنچه ما در این رساله آوردیم، اساس این شبهه از میان رفت و نادرستی آن فتوا آشکار گشت. اما افزون بر آنچه گذشت، چند نکته هست:

اول: (در مواردی که افراد فتاوی پیشینیان را نقل می‌کنند) انتساب و اتصال آن با يك سند صحیح به کسی که فتوا به او منسوب شده، نادرست است. در این موارد، شخص از شیخ خود گرفته بدون آن که از طریق علم او تا شخص مفتی آگاهی داشته باشد. در چنین مواردی، داخل کردن آن نقل‌ها در دین روا نیست و چنین چیزی با آنچه که در کتاب‌های اصول و فروع در مخالفت با آن شایع شده و گوش‌ها را پر کرده، ناسازگار است.

دوم: حتی اگر در واقع، این سند وجود داشته باشد، معمولاً ذکر نمی‌شود در حالی که باید این سند بیان شود تا بتوان در رجال آن نگریست، آن هم به همان شرحی که گذشت، تا بتوان به آن استدلال کرد، در حالی که در آنها نام کتاب‌هایی که از آن مفتیان است

که فتاوا به آنها منسوب است، نیامده است. اگر این مطالب درست باشد، به طریق اولی در کتب خود آنها آمده باشد - همچنان که مرسوم است - و در آن صورت می‌تواند در مقابل آرای سایر علما مورد توجه قرار گیرد.

سوم: چنین نظری، شامل این مورد هم خواهد شد که حکم کردن و قضا، هم برای افراد کمتر از رتبه اجتهاد امکان‌پذیر است، در حالی که دانستی که اجماع منقول و مصرح برخلاف آن است. همین ایراد در خدشه‌دار کردن این نظر کافی است، چرا که لازمه آن مخالفت با مطلبی است که اجماعی علماست و همین به تنهایی در اثبات فساد و نادرستی آن دیدگاه کافی است.

چهارم: حتی اگر چنین دیدگاهی را فقیهی مطرح کرده باشد، خود این نظر، در حال حاضر، فتوای يك میّت است و جواز عمل به فتوای میت، متوقف بر درست دانستن اصل این مسأله است. این يك دور آشکار است و راه برونرفت از آن جز بدان نیست که يك مجتهد حیّ با آن موافقت کند، به طوری که لازمه حکم وی، مخالفت با اجماع هم نباشد و این‌جاست که اصل فرض ساقط می‌شود.

پنجم: جواز تقلید از میت، مشروط به آن است که فقیه زنده در دسترس نباشد. بنابراین اگر فقیه حیّ باشد، آن بحث ساقط می‌شود، اما اگر فقیه زنده در کار نباشد، مردمان آن عصر باید تمام همت خود را به کار گیرند و در ادای فریضه واجب که دست کم عدالت مطلوب، خارج می‌کند. و تمامی ادله‌ای که گذشت، بر این فتوایی که در اختیار آنهاست، ورود دارد.

فرض کنیم در يك یا بیشتر مطالبی که گذشت، شبهه‌ای وارد شود؛ اما آیا یکی از آنها کافی نیست تا مراد ما را ثابت کند و شفاف‌بخش بیماری کسی باشد که خود را در این گرداب انداخته و گرفتار این محنت ساخته است؟ در میان مردم این روزگار آن‌چنان این روش شایع گشته و اموری بر آن مترتب شده است که مادر بچه مرده از آن به گریه می‌آید و ما را دشمن‌شاد می‌کند، از بس بی‌ارزش و دور از عقل سالم و رأی درست است، به طوری که مسأله حکم و ولایت بر وظایف مختص به حاکم شرع، هیچ قاعده‌ای که بر آن پایه عمل شود، ندارد و هیچ چارچوب علمی که بتوان در آن ماند، در کارش نیست. شاهدیم که در هر دوره‌ای از ادوار، این قبیل احکام را [حق حکم کردن را] به گروه مخصوصی اختصاص می‌دهند که به درستی حکم و نافذ بودن احکامشان باور داشته و حکم افرادی جز آنان را که اندکی از آنان پایین‌ترند یا حتی با آنان مساویند را باطل می‌دانند. در حالی که در زمانی دیگر، همان کسی که حکمش را باطل دانسته‌اند، با مرگ شخص اول، افراد پیشین که روزگار حیات قبلی‌ها، پایین‌تر محسوب می‌شدند، حاکم می‌شوند.

و چنین است تا به روزگار ما که همت‌ها از میان رفته، به طوری که حاکم کسی می‌شود که فقط خواندن می‌داند و می‌فهمد که «بیته بر مدعی است و قسم بر منکر» و نظایر این مسائل واضح، بدون آن که از مستند و دلیل آن مطالب آگاه باشد. آیا این نهایت دور شدن از حق نیست؟ تمام اینها از همان مشی «نقل کردن فتاوا» [بسنده کردن به آن] نشأت می‌گیرد، بلکه محصول آن، چیزی واضح‌تر و بیشتر از آن چیزی است که بیان کردیم.

بسا برخی از آنان قول به جواز تقلید از میت را از این سخن شهید در ذکری گرفته باشند که گفته است: برخی از علما قائل به جواز آن هستند؛ 21 اما قائل بدان را مشخص نکرده است. این سخن نشان می‌دهد مسأله خلافی است و این اجماع را از میان می‌برد، بنابراین، پیامد مخالفت با اجماع را در بر ندارد.

چنین مطلبی، يك شبهه بی‌پایه است؛ زیرا نقل از «بعض العلماء» روشن‌گر آن نیست که لزوماً این بعض از علمای ما بوده یا دیگران؛ برای این که بر اساس آنچه در اصول ثابت شده، «العلماء» جمع معرّف به الف و لام است و افاده عموم می‌کند، بنابراین، «بعض» اعم از آن است که «بعض علماءنا» باشد؛ زیرا بعض اعم، اعم از بعض اخص است. بنابراین دلالت بر آن ندارد که آن بعض از علمای ما بوده است. آنچه در وضوح این مسأله، یعنی این که «بعض» از علمای ما نیست می‌تواند کمک کند، این است که مسأله، مسأله اصولی است، و روشن است که اصحاب ما و دیگران، در کتاب‌های اصولی خود اگر از مخالفان در مذهب خود خلافی در مسأله مورد نظر باشد، یاد می‌کنند، حتی اقوال واهی و آرای فاسد را نیز می‌آورند تا حق را ثابت کنند و از شبهه مخالف، حتی اگر ضعیف است، پاسخ دهند.

برای کسی که کتاب‌های اصولی را می‌خواند و آگاه بر مصطلحات آنهاست، این مسأله پنهان نیست. علامه حلی، وقتی این مسأله را در النهایه می‌آورد - با بزرگی آن کتاب و فراوانی نقل اقوال در آن - از این مسأله یاد کرده و اقوال مختلف را می‌آورد و آن را به قائلی از سنیان نسبت می‌دهد؛ سپس خود قول به منع جواز تقلید از میت را اختیار کرده و برای اصحاب ما در این باره قولی یاد نمی‌کند. همین طور در منتهی الاصول به طور جزم حکم به عدم وجود خلاف هیچ کس در این مسأله می‌کند. همچنین مسأله یاد شده را در تهذیب و جز آن آورده و می‌گوید: اقرب آن است که تقلید از میت روا نیست. بعلاوه، احدی از شارحان هم در این باره، قول مخالفی از اصحاب را که برابر رأی علامه باشد، نیاورده‌اند. اگر کسی تصور می‌کند کسی از اصحاب ما چنین باوری دارد، باید مسأله را به گونه‌ای ثابت کند که ما بتوانیم بر آن تکیه کنیم. 22

فرض کنیم که در این باره، رأیی هم برای اصحاب ما هست. مجرد وجود قولی در يك مسأله، آیا به معنای آن است که می‌توان بدون حجت و دلیل بر آن تکیه کرد؟ این سخن شگفتی است. تازه اگر چنین باشد، همان گونه که روشن کردیم، مربوط به غیر از حوزه حکم و قضاست. در آن‌جا، همه بر این عقیده‌اند و در این باره تصریح دارند، به خلاف مورد بحث ما که مخالفی نمی‌شناسیم، و گرچه [در این فرض] نمی‌توانیم ادعای اجماع کنیم، اما راه ما به همان سمت است که اصحاب ما رفته‌اند، مگر آن که خلاف آن ثابت شود.

از جمله استدلال‌های شگفت‌کنسانی که معتقدند افراد کمتر از رتبه اجتهاد هم می‌توانند قاضی باشند، استنادشان به سخن علماست که «اگر دو طرف دعوا، به یکی از رعایا رضایت دهند، و او حکمی صادر کند، لازم است تا حکمش را بپذیرند» و مطالب دیگر که در باره قاضی تحکیم گفته‌اند. این شخص گفته است: ما خود را برای منصب قضا نصب نمی‌کنیم، بلکه وقتی دو طرف دعوا می‌آیند و به حکم ما رضایت می‌دهد، ما بین آنان حکم می‌کنیم؛ بنابراین این ما قاضی تحکیم هستیم حتی اگر مجتهد نباشیم.

این استدلال، از بدترین اغلاط و زشت‌ترین خلط‌هاست. مراد از قاضی تحکیم که فقها در کتاب القضاء از آن یاد کرده‌اند، فقیه مجتهد

عادل در زمان حضور امام است که امام او را منصوب نکرده است؛ در شهر مجتهدان دیگری هم هستند، اما دو طرف دعوا به مجتهد غیر منصوب رضا می‌دهند.

شرح این مسأله آن است که قضاء از طریق غیر مجتهد قابل فیصله نیست، چه در حضور امام باشد و چه در غیبت امام، و این اجماعی است. اما در زمان حضور امام، حکم قضایی هر مجتهدی نافذ نیست، بلکه تنها قاضی منصوب از طرف امام باید حکم دهد، زمانی که امام مجتهد جامع شرایط را به قضا منصوب کرد، باید به وی مراجعه شود و اگر کسی مراجعه نکرد، عاصی است. این حکم مجتهد منصوب است، چه طرف دعوا، از ابتدا به او رضا بدهد یا ندهد.

اما مجتهدی که در همین حال به قضا نصب نشده است، رجوع به وی برای رفع دعوا، تعین ندارد، و حکمش نافذ نیست مگر آن که دو طرف دعوا، پیش از قضا، به او رضا دهند. در این وضع، حکم قضایی او بر این دو نفر نافذ خواهد بود، حتی اگر طرف دعوا پس از آن خشمگین باشد، این وضع قاضی تحکیم است.

اما در زمان غیبت، وجود قاضی تحکیم قابل تصور نیست. برای این که فقیه جامع شرایط، در حکم قاضی منصوب در زمان حضور است و باید برای رفع ترافع و دعوا به وی مراجعه شود. حکم چنین فقیهی مثل زمان حضور نافذ است و به اجماع، کسی جز او حق قضا ندارد. مطلبی که گفتم، در کتاب‌های فقهی مفصل و مختصر اصحاب مورد تصریح قرار گرفته و مراجعه به آن کتاب‌ها ما را از نقل عبارات فقها بی‌نیاز می‌سازد. بر شماس است که اوایل کتاب القضاء، به ویژه کتاب الدورس را مطالعه کنید، چرا که در این باره به گونه‌ای رسا و روشن، این بحث آمده است.

آگاه باش که در کتاب‌های اصولی اصحاب و غیر اصحاب، و حتی کتب فقهی، آمده است که از جمله نشانه‌های فقیه مجتهدی که مجوزی برای رجوع افراد عامی به او بوده و او را قابل اعتماد می‌کند، این است که جمعیتی از مردم او را در مرتبه صدور فتوا دیده و بدون انکار، مطیع فتاوی وی هستند. این نشانه‌ای است که هیچ یک از فریقین در آن اختلافی ندارند. در نشانه بودن این علامت همین بس، اگر کسی موصوف به این صفت نباشد و اهلیت مرتبت دلیلی و راهنمایی را داشته باشد، برای آنها قابل تصور نیست که خود را متحلی به چنین مثبتی کند و متعرض این منصب گردد، به طوری که امر به گونه‌ای گشته که نفس عرضه کردن خود برای این منصب، با وجود عدم مخالفت، دلیلی بر صحت دعوی است. اما پنهان نیست که روال موجود زمان ما به عکس آن است، بلکه آثار این نشانه به کلی محو شده و در کتاب‌ها، جز خبر آن بر جای نمانده است. به طوری که هر کسی شرایع را بخواند، یا حتی بخشی از آن یا چیزی بیش از آن، در روزگار ما، ریاست دارد و برای مردم فتوا می‌دهد و دیگر کارهایی را که در عهده فقیه است، بر عهده می‌گیرد. اگر نشانه‌ای که بحثش گذشت درست است، یا باید گفت اینان به درجه افتا رسیده‌اند یا آن که رفتار اینان غلط و خروج از مسیر حق‌اند و تقوا ندارند. اگر بگوییم: فرق میان این دو حالت آن است که کسی که در اینجا بر مصدر و منصب نشسته، مدعی فقه و استدلال نیست، بلکه اعتراف دارد که فتاوی‌اش تابع فتاوی دیگران بوده و آنها را از مشایخ گرفته و از آنان پیروی می‌کند، به خلاف آنچه که فقها از علامات و نشانه‌های فقیه گفته‌اند. در آنجا، شخص، مدعی افتا و استدلال است، یعنی فتاوی‌اش برگرفته از استدلالی است که برایش با دلیل تفصیلی ثابت شده و این علامت، البته باقی است.

می‌گوییم: گفته‌های اصحاب و غیر اصحاب، که با فراوانی در [کتب] اصول فقه، از متن و شرح آمده، از این قیود و توضیحات خالی است و دلالت بر مطلق مصدرنشینی و فتوادهی دارد. این نکته، نافی این شبهه از اساس و دلیل بر فساد روال معهود و معمول است. اگر هنوز تردیدی برای شما باقی است بهتر است به عبارات فقها بنگرید و ما را از نقل و خواندن آنها بی‌نیاز سازید.

اگر بگوییم: در زمان غیبت و نبودن فقیه، با [#171حقوق](#) چه می‌کنی، با این که بینه کامله عادل دال بر رعایت آن است؟ آیا عدم کمک به صاحب حق در تحصیل حقی، نتیجه‌اش چیزی جز ضرر بزرگ خواهد بود؟

می‌گوییم: وضع حقوق در این مرحله، مثل احکام حدود و تعزیرات تعطیل شده است؛ چون حاکمی که متمکن از قیام به این احکام باشد، وجود ندارد. طبعاً این حقوق، مهم‌تر از احکام تعطیل شده و شرایع مهم‌گذاشته شده در عصر غیبت نیست. بالاتر می‌گوییم: اگر فرض شود که هزار فقیه وجود دارد، اما هیچ کدام حکم نافذی در باره آن حقوق ندارند، آیا این مورد تعطیل شده به حساب نمی‌آید؟ در حالی که ضرر یکسان است. بنابر این لازم نیست از آن نتیجه بگیریم که این تعطیل شدن، مجوزی برای آن است که هر کس آمد اجازه دهیم به آن کارها برسد، درست همان طور که در باره حدود و جز آن می‌گوییم.

اگر بگوییم: وضعیت عبادات مردم مانند نماز و روزه و حج و غیره و معاملات و احکام آنها، در صورتی که مستند به فتوای کسی که اهلیت برای فتوا نداشته نباشد، چگونه خواهد بود؟ لازمه مطالبی که گذشت آن است که اینها به خصوص عبادات فاسد باشد، زیرا بر وفق حکم الهی و شرعی آن، انجام نگرفته است.

می‌گوییم: اقتضای سخن اصحاب و فتاوی آنان همان است که گفتید، یعنی بطلان هر عبادتی که همه یا برخی از اجزای آن، مشتمل بر یک مسأله اختلافی باشد، زیرا ترجیح بلامرجح محال است و سخن هر دو دسته، با مُردن، باطل شده است. بنابر این در تصحیح آن عمل، ناچار هستیم یکی از دو قول را به اهله منسوب کنیم، به خصوص در نماز که امکان تحقق نماز به گونه‌ای که اجماع بر صحت آن باشد، وجود ندارد، زیرا از جمله افعال نماز همین قرائت سوره است که در وجوب و استحباب آن اختلاف است. اگر نمازگزار از روی اختیار آن را بیاورد و نیت وجوب کند، نمازش نزد کسی که قائل به استحباب قرائت است، باطل می‌باشد، زیرا واجبی را بر نماز افزوده و تصریح اصحاب چنان است که اگر کسی مستحبی را در نماز به نیت وجوب انجام دهد، نمازش باطل است. اگر برای اقامه آن، نیت استحباب کند، نزد کسانی که قائل به وجوب آن هستند نمازش باطل خواهد بود؛ زیرا نمی‌توان امر واجبی را با نیت استحباب به جا آورد، بلکه باید با نیت وجوب باشد.

از جمله فتاوی صریح در بطلان نماز با وجود اخلاص در تقلید یا اجتهاد، در تمامی افعال آن عبارت روشن الالفیه است. در آنجا پس از آن که می‌گوید مکلفان بر دو قسم‌اند: یکی [#171مجتهد](#) و فرض آن است که اعمالش را بر اساس استدلال انجام می‌دهد، و

دیگری «مقلد» و فرض آن است که از مجتهدی تقلید می‌کند، می‌گوید: اگر کسی از یکی از این دو طریق اعمالش را انجام ندهد، نمازش درست نیست. بنابر این عبارت یاد شده با موجزترین شکل، تصریح دارد که اگر کسی از هر دو قسم خارج شد، نمازش باطل است. مؤلف، ماهیت نماز را نفی می‌کند و مقصودش نفی صحت آن است، زیرا نزدیک‌ترین معنای مجازی برای نفی حقیقت نماز «لاصلاة له»، در جایی که نفی ماهیت معنای خاصی ندارد، همین عدم صحت است. اما در روزه و حج، قول به درستی آن زمانی که مطابق اجماع باشد، بعید نمی‌نماید، در صورتی که هر آنچه تحریم شده، ترك شود و هر آنچه واجب دانسته شده، انجام شود، چرا که واجبات این دو عبادت، مانند نماز، ربطی به ماهیت آن ندارند، چنان که پنهان نیست. در عقود و ایقاعات نیز همین طور است.

اگر بگوییم: این حکم ویژه کسی است که توانایی انجام دادن عبادات را بر اساس یکی از دو طریق گفته شده داشته باشد، اما کسی که قدرت بر اجتهاد ندارد، و مجتهدی هم وجود ندارد، چه کند؟ مثل يك پير نزدیک به مرگ که با جهالت بزرگ شده، یا زنی که قادر به این کار نبوده، یا مرد کم‌هوشی که به نظر اهل نظر اگر تمام عمرش را صرف کسب دانش می‌کرد به این رتبه دست نمی‌یافت و مانند اینها؟ همین طور حکم عبادت کسی که در حال کسب مقدمات کسب علم است و مجتهدی هم در اختیارش نیست، چه خواهد بود؟ حکم به بطلان عبادات این افراد، بسا مصداق تکلیف مالایطاق باشد.

می‌گوییم: از این که حرج و ضرر در کار است، درست می‌گویید، اما من احدی از اصحاب را نمی‌شناسم که درستی تقلید از اموات را به صورت مطلق بپذیرد، اما قول به جواز ممکن است؛ مشروط بر آن که یکی از علمای معتبر قائل به آن باشد، آن هم در صورتی که رعایت جانب احتیاط بشود. شیخ علی (محقق کرکی) رحمه الله - در حاشیه شرایع متعرض این مسأله شده و گوید:

بعید نیست که در این قبیل موارد بتوان از آثار متقدمین در شناخت برخی از احکام کمک گرفت. بله، در هنگام ضیق وقت، واجب است که به گونه‌ای که ممکن است آن اعمال را انجام دهند، مانند موردی که قرائت نماز را خوب نمی‌داند، آن هم در وقت ضیق وقت.

23

با این حال، قطع به فساد نماز کسی که پیش از این قادر بر رسیدن به نقطه تفقه بوده، و اکنون تقلید برایش ممکن نیست، حتی اگر مشغول مقدمات اجتهاد باشد، بعید نخواهد بود؛ چگونه فاسد نباشد در حالی که سبب این حیرت و گرفتاری، کوتاهی خود آنان در به دست آوردن حق و کسب منابع رسیدن به یقین است، آن گونه که وضع به این‌جا منتهی گشته - که فساد این روش آشکار است - معارف مربوط به این مرتبه میان اهل ایمان از میان رفته، و کتب علما و آثار حدیثی که پایه شریعت بوده و وسیله رسیدن به این مرتبت برجسته، کم شده یا از میان رفته است. وضع به گونه‌ای شده است که اگر کسی از فضیلت این زمان که بسا زمانش در گذشته و عمرش سپری گشته و روزگارش گذشته، بسا که هنوز در يك کتاب حدیثی مثل کافی و تهذیب و فقیه و جز آنها ننگریسته و تلاشی بر به دست آوردن نسخه‌ای از آن، با آن که توانش را داشته نکرده و اصلاً ندیده، بلکه در بسیاری از موارد، شیخ و شیخ شیخ او هم به همین وضع بوده‌اند. اگر مرد بیداری، اکنون بخواهد این اصول را به چنگ آورد، بسا قادر نباشد، این در حالی است که کتابت این کتاب‌ها و مانند آنها، و نیز حفظ و مقابله و تصحیح و ضبط و نقل آنها از واجبات کفایی است، زیرا تفقه که امری واجب است، متوقف بر آنهاست. روشن است که در واجب مکلفان، اگر کسی اقدام نکند، عقاب متوجه تمامی مکلفان خواهد بود، و در این باره با واجب عینی تفاوتی نخواهد داشت.

دل‌های بیدار کجایند و قلب‌های هوشیار چه شدند و اشخاصی که راه را شناخته‌اند، به کجا رفتند و همت‌های بلند چه جایند تا بر این گرفتاری نوحه سرایی کنند و بر این مصیبت شیون و فریاد زنند، مصیبتی که جز افراد متقی و پرهیزکار متوجه آن نیستند و باید گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». درست از همین تقصیر است که این کوتاهی‌ها و قصور نشأت گرفته، و از همین غفلت است که این سستی‌ها پدید آمده و معارف شریعت در دیگر جهات هم از میان رفته و ملت مصطفوی در گرداب تشتت افتاده و اوضاع به این گونه که می‌بینی درآمده: انسان - یعنی افراد مسأله‌گو و مبلغ - این زمان چیزی را روایت می‌کند که معنایش را نمی‌فهمد، و کسی که آن را روایت کرده نمی‌شناسد. پس کسی که عمرش را ضایع کرده باید بگرید و چیزی جز پشیمانی و حسرت برایش نخواهد بود.

[وصف] اوضاع [بد] زمان گذشته، به گونه‌ای است که فضای اوراق این دفتر برای بیان و تحقیق چگونگی‌اش، گنجایش ندارد، به طوری که یکی از نوادگان شیخ صدوق که فرزند یکی از شاگردان شیخ طوسی بوده، با نام علی بن عبدالله بن حسن بن بابویه، کتابی در فهرست علمای شیعه که میان زمان شیخ طوسی تا زمان خودش بوده‌اند نوشته تا تکمله‌ای بر فهرست شیخ باشد. وی در آن کتاب نام بیش از پانصد فقیه را در کمتر از دو نسل آورده که بیشتر آنها نویسنده آثار برجسته و خود از علمای بزرگ و شناخته شده بوده‌اند. کسی که در زمان آنان بنگرد، و روش آنان را بشناسد، در خواهد یافت که توفیق آنان بیش از توفیق اهل زمان ما نبوده است. آنچه سبب عقب ماندگی ما شده، کمی همت و فقدان دیانت است. در واقع، کمبود تقوا سبب پدید آمدن این وضع شده است. چگونه بازخواستی در کار نباشد و حال آن که ما مستحق بلایا هستیم و مستوجب باطل بودن عباداتمان؟ مگر آن که خداوند با فضل و رحمت و جود و کرم خود جبران کند.

[علمای عجم در پی تحصیل علوم حکمت]

اما رنج بزرگتر و مصیبت بالاتر و آنچه که مرتکب آن را مستوجب گناه می‌کند، آن که بسیاری از کسان از بلاد عجم و مشابه آنها - که در این زمان خود را اهل علم می‌دانند - کسانی هستند که عمرشان را در تحصیل علوم حکمت، مانند منطق و فلسفه و جز این دو سپری می‌کنند؛ از آن علومی که یا فی حدّ نفسه حرام است یا با امر واجبی در تعارض، به طوری که اگر تنها بخشی از آن را در تحصیل علوم دینی - علومی که خداوند روز قیامت در باره آنها از ایشان بازخواست جدی می‌کند و برای کم‌کاری با آنها مناقشه جدی خواهد داشت - سپری می‌کردند، واجبات از علوم دین را به دست می‌آوردند. با این همه تصورشان آن است که کار خوب می‌کنند «وَهُمْ

يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» بلکه تصورشان چنان است که آنچه را که آنان تحصیل می‌کنند، فضیلت بیشتر و نفع کامل‌تری دارد. این عین خذلان الهی و دوری از خداوند است. بلکه، کسی که تصور کند پیرو سید المرسلین است و در همان حال به احیای مرام ارسطو و دیگر حکمای هم‌مسیر او بپردازد و دین خدا را که تمامی اهل آسمان و زمین به آن باور دارند، رها کند، از اساس کارش جدا شدن از دین است. از این غفلت به خدا پناه می‌بریم و از او درخواست عفو و رحمت می‌کنیم.

پی‌نوشت‌ها

1. حجة الاسلام جعفریان عضو هیأت علمی پژوهشکده حوزه و دانشگاه.
 2. زین‌الدین نورالدین علی بن احمد عاملی (شهید ثانی)، منیة المرید فی آداب المفید و المستفید، تحقیق: رضا مختاری، (قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، مرکز انتشارات، 1368 / 1409) ص 392.
 3. ر. ک: جلال الدین سیوطی، الدر المنثور، ج 2، ص 188، به نقل از ابن العودی، شرح حال نویسنده شهید ثانی، این شخص جد صاحب مدارک است.
 4. ر. ک: منیة المرید، پیشین، ص 279 - 287.
 5. ر. ک: عدة الاصول: 154/1، رجال النجاشی، ص 326، ش 887.
 6. مانند صفوان بن یحیی و احمد بن محمد بن ابی‌نصر بزنطی، ر. ک: عدة الاصول، 154/1.
 7. مبادئ الوصول، ص 248، تهذیب الاصول، ص 104، قواعد الاحکام، ج 1، ص 526، ارشاد الاذهان، ج 1، ص 353.
 8. ر. ک: ابی‌الصلاح الحلبي، الکافی فی الفقه، تحقیق: رضا استادی (اصفهان: مکتب الامام امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام، 1362) ص 113 - 114.
 9. ر. ک: شهیدثانی، المقاصد العلیة، تحقیق: مرکز الابحاث و الدراسات الاسلامیة، قسم احیاء التراث الاسلامیة (قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، مرکز انتشارات، 1378) ص 52. در آن‌جا شهید ثانی می‌نویسد: این قول عجیب و غریب و مستلزم محنت عظیم و مشکلات بزرگی است! ر. ک: غنیة النزوع، مقدمه، ص 9.
 10. ر. ک: شرائع الاسلام، ج 4، ص 59، الروضة البهیة، ج 2، ص 67.
 11. برگرفته از: توبه، آیه 37.
 12. الذریعة الی اصول الشریعة، ج 2، ص 801، معارج الاصول، ص 202، مبادئ الوصول، ص 249، و نیز ر. ک: المقاصد العلیة، ص 53، منیة المرید، ص 304، تمهید القواعد، ص 321، قاعده 100.
 13. ر. ک: المقاصد العلیة، پیشین، ص 53.
 14. علامه حلی، مختلف الشیعة، تحقیق: مرکز الابحاث و الدراسات الاسلامیة (قم: مکتب الاعلام الاسلامی، مرکز النشر، 1370 / 1412) ج 8، ص 431، مسأله 33.
 15. ر. ک: بدایة المجتهد، ص 460.
 16. برگرفته از: بقره، آیه 85.
 17. ر. ک: جامع المقاصد، ج 8، ص 218، مسالك الافهام، ج 5، ص 255 - 256، جواهر الکلام، ج 27، ص 381.
 18. مختلف الشیعة، پیشین، ج 8، ص 431.
 19. ر. ک: المقاصد العلیة، پیشین، ص 53.
 20. ر. ک: مجمع الفائدة و البرهان، ج 12، ص 14 - 15.
 21. ذکر الشیعة، ج 1، ص 44.
 22. شهید ثانی در منیة المرید پس از طرح اجمالی این بحث، می‌گوید: جمهور، اقوالی در این باب دارند که صحیح‌ترین قول نزد آنان جواز تقلید از میت است. در آن‌جا مصحح محترم به کتاب‌های صفة الفتوی، ص 70 - 71، ادب المفتی و المستفتی، ج 1، ص 87، اعلام الموقعین، ج 4، ص 274 - 275، ج 4، ص 329 - 330 و شرح المذهب، ج 1، ص 90 ارجاع داده‌است.
 23. فوائد الشرائع، برگ 139.
- * متن عربی رساله حاضر در مأخذ زیر آمده است:
- رسائل الشهید الثانی، شیخ زین الدین بن علی العاملی المشهور بالشهید الثانی، المحقق: رضا المختاری، مرکز الابحاث الدراسات الاسلامیة، قسم احیاء التراث الاسلامی، مرکز النشر التابع لمکتب الاعلام الاسلامی، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، جلد اول، 1422 ق. / 1380 ش.